اَلدَّرْسُ الرّابِعُ
درس چهارم

اَلْفَرَزْدَقُ
فرزدق

اَلْفَرَزْدَقُ مِنْ شُعَراءِ الْعَصْرِ الْأُمَوِيِّ. وُلِدَ في مِنطَقَةِ بِالْكُوَيتِ الْحالِيَةِ، عامَ ثَلاثَةٍ وَ
فرزدق از شاعران عصر اموی است. متولد شد در منطقه‌ای در کویت کنونی، سال ۳ ۲
عِشْرينَ بَعْدَ الْهِجرَةِ، وَ عاشَ بِالْبَصرَةِ. في يَوْمٍ مِنَ الْأَيّامِ جاءَ بِهِ أَبوهُ إِلىٰ
بعد از هجرت، و زندگی کرد در بصره. در روزی از روزها آورد او را پدرش نزد
أَميرِ الْمُؤمِنينَ عَلِيٍّ عليه‌السلام، فَسَأَلَهُ الْإِمامُ عليه‌السلام عَنْ وَلَدِهِ؛ فَقالَ:
امیرالمومنین علی (ع)، پس پدر پرسید از امام (ع) درباره پسرش؛ پس گفت:
«هٰذَا ابْنِي يَكادُ يَكونُ شاعِراً عَظيماً».
«این پسرم نزدیک است که شاعری بزرگ بشود»
فَقالَ الْإِمامُ عليه‌السلام لِوالِدِهِ: «عَلِّمْهُ الْقُرآنَ».
پس گفت امام (ع) به پدرش: «یاد بده به او قرآن را».
فَعَلَّمَهُ الْقُرآنَ تَعليماً؛ ثُمَّ رَحَلَ الْفَرَزْدَقُ إِلىٰ خُلَفاءِ بَني أُمَيَّةَ بِالشّامِ، وَ مَدَحَهُم
پس پدر یاد داد به او قرآن را؛ سپس سفر کرد فرزدق به سوی خلفای بنی امیّه در شام، و ستایش کرد آنها را
وَ نالَ جَوائِزَهُم.
و به دست آورد جایزه‌هایشان را.
كانَ الْفَرَزْدَقُ مُحِبّاً لِأَهْلِ الْبَيتِ عليهم‌السلام وَ كانَ يَسْتُرُ حُبَّهُ عِنْدَ خُلَفاءِ بَني أُمَيَّةَ؛
فرزدق دوستدار اهل بیت (ع) بود و پنهان می‌کرد دوستی‌اش را نزد خلفای بنی امیه
وَلٰكِنَّهُ جَهَرَ بِهِ لَمّا حَجَّ هِشامُ بْنُ عَبْدِالْمَلِكِ في أَيّامِ أَبيهِ.
ولی آشکار کرد آن را هنگامی که حج گزارد هشام بن عبدالملک در روزگار پدرش.
فَطافَ هِشامٌ وَ لَمّا وَصَلَ إِلَى الْحَجَرِ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَسْتَلِمَهُ لِكَثْرَةِ الازْدِحامِ،
پس هشام طواف کرد و هنگامی که رسید به حجر (حجرالاسود) نتوانست که مسح کند آن را به خاطر زیادی جمعیت،
فَنُصِبَ لَهُ مِنْبَرٌ وَ جَلَسَ عَلَيهِ جُلوسَ الْأُمَراءِ يَنْظُرُ إِلَى النّاسِ وَ مَعَهُ جَماعَةٌ
پس برپا شد برایش منبری و نشست بر آن همچون فرمانروایان درحالی که نگاه می‌کرد به مردم و همراهانش گروهی
مِنْ كِبارِ أَهْلِ الشّامِ.
از بزرگان اهل شام بودند.
فَبَيْنَما يَنْظُرُ إِلَى الْحُجّاجِ، إِذْ جاءَ زَيْنُ الْعابِدينَ عليه‌السلام، فَطافَ بِالْبَيْتِ طَوافَ
پس درحالی که نگاه می‌کرد به حاجیان، ناگهان آمد زین العابدین (ع)، پس خانه را طواف کرد همچون بزرگان،
الْأَعاظِمِ، فَلَمّا وَصَلَ إِلَى الْحَجَرِ، ذَهَبَ النّاسُ جانِباً، فَاسْتَلَمَهُ اسْتِلاماً سَهلاً.
پس هنگامی که رسید به حجر الاسود، رفتند مردم به کناری، پس لمس کرد آن را به آسانی.
فَقالَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشّامِ:
پس گفت مردی از اهل شام:
«مَنْ هٰذَا الَّذي قَدْ سَمَحَ النّاسُ لَهُ بِاسْتِلامِ الْحَجَرِ»؟!
«او این کیست که اجازه داده‌اند مردم به او لمس کند سنگ را»؟!
خافَ هِشامٌ مِنْ أَنْ يَعْرِفَهُ أَهْلُ الشّامِ وَ يَرْغَبوا فيهِ رَغبَةَ الْمُحِبّينَ؛ فَقالَ: «لا أَعْرِفُهُ».
ترسید هشام از اینکه بشناسند او را اهل شام و علاقمند شوند به او همچون عاشقان؛ پس گفت: «من نمی‌شناسم او را».
وَ كانَ الْفَرَزْدَقُ حاضِراً.
و فرزدق حاضر بود.
فَقالَ الْفَرَزْدَقُ: «أَنا أَعْرِفُهُ مَعرِفَةً جَيِّدَةً.»
پس گفت فرزدق: «من می‌شناسم او را به خوبی.»